

*زنگ نقاشی، دل خواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت.

*زنگ نقاشی دوست داشتنی بود و زود می گذشت. کسل کننده نبود. جدی گرفته نمی شد و خنده در آن جایز بود. معلم با دانش آموزان صمیمی بود (فاصله نداشت) وقیافه ی دروغین به خود نمی گرفت (ظاهرو باطن اش یکی بود، در کلاس همان گونه بود که در بیرون از کلاس)

*دل خواه: مطابق میل و خواست، هرچیز که مطلوب باشد * روان: بن مضارع + ان ← صفت مشتق

* خشکی: خشک + ی ← صفت + وند ← اسم مشتق، خشک بودن، جدی و خشن، بدون عاطفه و لطافت، سخت گیر بودن

* خشکی نداشت: کنایه از سخت گیری نبود، کسل کننده نبود

* به جد: جدی * روا: بن مضارع + ا ← صفت مشتق، جایز

* صورتک: پوششی به شکل صورت انسان یا حیوان که برای تغییر قیافه یا تفریح بر صورت می گذارند، حالتی از چهره ی آدمی که نشان دهنده ی باطن او نیست، قیافه ی دروغین، نقاب

* معلم دور نبود: کنایه از صمیمی بودن * صورتک به رو نداشت: کنایه از ظاهرو باطن اش یکی بود.

* «صاد» معلم ما بود. آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش نگار نقشه ی قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقش بندی اش دل گشا بود و رنگ را نگارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟

* صاد: نویسنده حرف «ص» را جانشین نام معلمش کرد. * افتاده بودن: فروتن و متواضع بودن

* صاف بودن: بدون ریا و یک رنگ بودن، ساده بودن * سال: سن

* نگار: نقش، تصویر، نگاشتن * نگار نقشه ی قالی: نقشه کشی قالی، کشیدن طرح قالی

* دست: قدرت، مهارت * آن: ضمیر اشاره، مرجع آن «نگار نقشه ی قالی»

* در آن دستی نازک داشت: کنایه از معلم در کشیدن نقشه و طرح قالی، دقیق و ماهر بود، در کشیدن نقشه و طرح قالی، ظریف کاری می کرد

* نازک: ظریف، دقیق، مقابل سبتر * دست داشتن: کنایه از توانا بودن بر چیزی، مسلط بودن

* نقش بندی اش دل گشا بود: نقاشی اش شادی بخش بود.

* نقش بندی (نقش بستن): کنایه از تصویر کردن، نقاشی کردن * دل گشا: کنایه از شادی بخش، نشاط آور

* رنگ را نگارین می ریخت: رنگ را به زیبایی و هنرمندانه به کار می برد.

* نگارین: صفت بیانی نسبی از نظر ساخت «مشتق»، هرچیز رنگ آمیزی شده و آرایش شده، خوش آب و رنگ

* آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود: تصویری از چهره ی آدم در نقشه اش وجود نداشت و همان بهتر که این تصویر نبود.

* نکته: به دلیل این که این طرح ها و نقش ها در مساجد و اماکن متبرکه است و مربوط به شناخت خدا و یاد آور بهشت است و این که

انسان موجودی گناهکار است، کشیدن عکس انسان در اماکن متبرکه از نظر شرعی مکروه است.

* عرفانی: صفت بیانی نسبی از نظر ساخت «مشتق»

* عرفان: شناختن، (تصوّف) شناختن حق تعالی از راه ریاضت و تهذیب نفس، خداشناسی

* اسلیمی: مُمال اسلامی، صفت بیانی نسبی از نظر ساخت «مشتق»، طرح هایی مرکب از پیچ و خم های متعدد که شبیه عناصر طبیعت

هستند، نوعی از نقش و نگار، مرکب از ساقه های حلزونی شکل گل های مختلف با برگ های متنوع که در کتیبه ها، نقاشی ها، کاشی کاری ها و

گچ بری ها ترسیم می کنند.

* در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی آدم چه کاره بود.

* در نقاشی هایی که طرح هایی با پیچ و تاب، عرفان اسلامی را به یاد می آورد انسان نمی تواند جایی داشته باشد.

* نکته: نویسنده طرح های پرپیچ و تاب اسلیمی را رمز و نمادی از عالم بالا و معرفت و عروج می داند .
* آدم چه کاره بود؟: استفهام انکاری ، آدم هیچ کاره بود .

معلم مرغان را گویا می کشید، گوزن را رعنا رقم می زد، خرگوش را چابک می بست. سگ را روان گرته می ریخت اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است:

* معلم مرغان را گویا می کشید: معلم پرندگان را واضح و زیبا می کشید. (طبیعی نقاشی می کرد)

* مرغان: پرندگان * گویا: ابهام دارد: واضح؛ رسا ، سخن گو ، درحال آواز خواندن

* نکته: معلم آن قدر پرندگان را زنده و زیبا نقاشی می کرد که گویی پرندگان نقاشی او زنده بودند و آواز می خواندند .

* گوزن را رعنا رقم می زد: گوزن را زیبا و خوش اندام می کشید.

* رعنا: خوش قد و قامت، زیبا * رقم: نوشتن * رقم می زد: نقاشی کردن

* خرگوش را چابک می بست: ۱-خرگوش را سریع و ماهرانه می کشید . ۲-چنان خرگوش را با مهارت می کشید که تندی و تیزی خرگوش در

تصویر دیده می شد . * چابک: چُست و چالاک؛ ماهرانه ، سریع ، در حال دویدن * می بست: می کشید

* سگ را روان گرته می ریخت: ۱-طرح اولیه ی سگ را آسان و سریع با گرده ی زغال می کشید . ۲-طرح اولیه ی سگ را چنان می کشید که

سگ را درحال حرکت نشان می داد . * روان: در حال رفتن ، ملایم و آرام

* گرته ریختن: طراح ی چیزی به کمک گرده یا خاکه زنگ یا زغال؛ نسخه برداری از روی یک تصویر یا طرح ، کشیدن طرح اولیه ی یک تصویر

* اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود: در کشیدن طرح اولیه اسب مشکل داشت.

* بیرنگ یا پیرنگ: از دو واژه بی یا پی (پایه، بنیاد) و رنگ (طرح، نقش) ترکیب شده که بنیاد طرح معنی می شود ، نمونه و طرحی که نقاش

به صورت کم رنگ یا نقطه چین بر کاغذ می آورد و سپس آن را کامل رنگ آمیزی می کند ، طرح اولیه

* حرفی به کارش بود: کنایه از جای حرف داشت؛ مشکل داشت .

* و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است: من خاطره ای از اسب کشیدن معلم به یاد دارم.

* حدیث: سخن ، خبر * سخن دریاد: خاطره

* را: می توان هم به مفهوم نشانه ی مالکیت گرفت: در این کاربرد، همیشه با فعل «بودن» و مشتقات آن می آید.

* مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست .

* ما به فلک می رویم، عزم تماشا که راست؟

* کافری را غلامی بود صاحب گوهر

و هم در مفهوم بدل از کسره یا فک اضافه: حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد من است .

* سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم.

* چشم به راه: کنایه از منتظر بودن

«صاد» آمد. برپا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه ی قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را

عادت بود که نقشه ی نیم کاری را با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود: به تخته ی سیاه با گچ طرح جانوری می ریخت،

ما را به رونگاری آن می نشانند و خود به نقطه چینی نقشه ی خود می نشست. معلم پای تخته رسید، گچ را گرفت، برگشت و گفت:

«خرگوشی می کشم تا بکشید.» شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای

یکی شان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش ، دنیا پر حیوان است» از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب» و تنی چند با او هم صدا

شدند: «اسب، اسب» و معلم مشوش بود. از درناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی خورد. حیوان مشکلی است.» پی

بردیم راه دست خودش هم نیست و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب»

که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم. و معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم.» و طراحی آغاز کرد.

* برپا شدیم: ایستادیم * لآبد: ناچار، ناگزیر * را: در مفهوم بدل از کسره یا فک اضافه

* معلم را عادت بود که نقشه‌ی نیم کاری را با خود به کلاس آورد: عادت معلم این بود که نقاشی نا تمامی را به کلاس بیاورد.

* طرح جانوری می ریخت: کنایه از جانوری را نقاشی می کرد .

* ما را به رونگاری آن می نشاند: ما را به کشیدن از روی آن طرح موظف می کرد. (تقلید) *رونگاری: نقاشی کردن از روی طرح

* و خود به نقطه چینی نقشه ی خود می نشست: و خودش با نقطه ها طرح اولیه ی نقشه اش را می کشید .

*نقطه چینی: طرح اولیه نقاشی که به صورت نقطه چین است . *نقطه چین: خط یا سطحی که از نقطه های متعدد تشکیل شده

*در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه»: از روی اعتراض فریاد زد «خرگوش نه».

*از در مخالفت در آمدن: کنایه از ناسازگاری کردن، اعتراض کردن * صدا برداشت: فریاد زد

* و شیطنت دیگران را برانگیخت: سبب شد تا دانش آموزان دیگر شیطنت و بدجنسی کنند . * برانگیخت: تحریک کردن، تشویق کردن

* برخاست: بلند شد *وتنی چند با او هم صدا شدند: و چند تن با او هماهنگ شدند و فریاد می زدند.

*هم صدا شدن: کنایه از هم عقیده شدن، متحد شدن، هماهنگ شدن، با هم به یک صدا مطلبی را بیان کردن

* ومعلم مشوش بود: ومعلم، آشفته و پریشان بود.

* پی بردیم راه دست خودش هم نیست: کنایه از فهمیدیم که معلم در این کار مهارت کافی ندارد .

* و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب»: کنایه و این بار دانش آموزان خیلی شلوغ کردند. (سر و صدا کردند).

و همه با همدیگر فریاد می زدیم «اسب، اسب»

*اتاق: مجاز از دانش آموزان کلاس *از جا کنده شدن: کنایه از به حرکت در آمدن، جنب و جوش و شلوغی و سرو صدا ی بسیار

*«صاد» هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید. *از پهلوی: از نیم رخ

*نکته: در سنت نگارگری شرق به دلیل انتخاب زاویه ی ساده معمولا نقش ها از پهلوی کشیده می شد.

*خلف صدق نیاکان هنرور خود بود: جانشین راستین اجداد هنرمند خودش بود(مانند اجدادش هنرمند بود).

*خلف صدق: جانشین راستین * نیاکان: اجداد

و نمایش نیم رخ زندگان رازی در برداشت و از سرنیازی بود: نشان دادن نیم رخ موجودات زنده در نقاشی رازی را به همراه داشت و آن به

دلیل نیازی بود که به این کار داشتند . *از سرنیاز: از روی احتیاج

*اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد: کشیدن اسب از نیم رخ زیباتر است و تناسب اندام حیوان را بهتر نشان می دهد.

*اسبی: اسب بودن

*دست معلم از وقب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیمود و در آخره ماند؛ پس بالا رفت؛ چشم

را نشاند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گرده را بر آورد؛ دم را آویخت؛ پس به جای گردن

باز آمد. به پایین رونهاد؛ از خم کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز گلّه نمایان ساخت. سپس شکم راکشید و دو پا را تا زیر زانو

گرفته زد.

*وقب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم *فرود آمد: پایین آمد

*به اشاره: به راحتی، با یک حرکت سریع *صورت داد: کشید

*یال: موی گردن، گردن *غارب: میان دو کتف *گرده: پشت، بالای کمر

*فراز گلّه: بالای برآمدگی پشت پای اسب *گرته: گرده، خاکه

*مراعات نظیر: بین اعضای بدن حیوان *تضاد: بالا و پایین

*دست معلم از فرورفتگی چشم حیوان برای کشیدن اسب شروع شد، به پایین آمد و لب را به آسانی رسم کرد. فک پایینی را کشید و در قوس

زیر گردن دست از نقاشی کشید، سپس دست معلم به سمت بالا حرکت کرد و چشم راکشید و دو گوش را به سمت بالا رسم کرد. از گردن و میان

دو کتف دستش را پایین آورد؛ از گودی پشت گذشت، بالای کمر و پشت را نقاشی کرد، دم اسب را در حالت آویزن کشید؛ پس دوباره برای رسم

گردن بازگشت. دستش به سمت پایین حرکت کرد؛ از خمیدگی کتف و سینه بالا رفت و دودست را تا برآمدگی پشت پای اسب آشکار ساخت (رسم

کرد). سپس شکم راکشید و دو پا را تا زیر زانو طراحی کرد.

«صاد» از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مردّد مانده بود. صورت از او چیزی می طلبید؛ تمامت خود می خواست. کَلّه ی پاهای مانده بود با سم ها و ما چشم به راه آخر کار و با خبر از مشکل «صاد» سراپاش از درماندگی اش خبر می داد اما معلم در نماند. گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید: شتابان خط هایی درهم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تاساق پا به علف نشانید. شیطنت شاگردی گل کرد. صدا زد: «حیوان مچ پا ندارد، سُم ندارد». و معلم که از مَخْمَصِه رسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است، حیوان باید بچرد». «معلم نقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت هر جا به صورتگری در می ماند، چاره ی درماندگی به شیوه ی معلم خود می کند.

معلم از نقاشی کردن دست کشید و دستش را به سوی پایین برد و دودل بود. نقاشی از او چیزی می خواست. می خواست تا او را کامل کند. برآمدگی پشت پاهای اسب با سم آن مانده بود و ما منتظر پایان کار بودیم و مشکل آقای «صاد» را می دانستیم. تمام وجودش از ناتوانی او خبر می داد، اما معلم عاجز و درمانده نماند. چاره زیرکانه ای به کار برد که به سود اسب پایان یافت. سریع خط های درهمی کشید و علفزاری رسم کرد و حیوان را تاساق پا در علف قرارداد. شیطنت شاگردی آشکار شد و فریاد زد: «حیوان مچ پا ندارد، سُم ندارد» و معلم که از گرفتاری رها شده بود با آرامش گفت: «در علف است، حیوان باید چرا کند». معلم نقاشی مرا خبر کنید که شاگرد وفادار کوچکت هر جا در نقاشی درمانده می شود، ناتوانی خودش را به روش معلم خود چاره می کند.

- * مردّد : باشک و تردید ، دو دل
- * صورت : نقاشی ، تصویر
- * تمامت : تمام کردن ، کامل کردن
- * سُم : قسمت انتهایی دست یا پای چهارپایان
- * چشم به راه : کنایه از منتظر
- * آخر : پایان
- * سراپاش : سرتاپای او ، همه ی وجودش (محاوره ای است)
- * رندانه : زیرکانه
- * انجامید : پایان یافت ، منتهی شد
- * گل کرد : هیجانی و آشکار شدن (خُلق و خوی یافستی که در فرد است)
- * رسته : رها ، آزاد
- * خون سردی : کنایه از با آرامش
- * مَخْمَصِه : بدبختی و غم بزرگ ، تنگنا، این واژه به معنی «گرفتاری» متداول شده است .
- * صورتگری : تصویرسازی؛ نقاشی
- * در می ماند : ناتوان می شود ، عاجز می شود
- * حقیر: کوچک ؛ ضعیف ، ناتوان

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادل های معنایی دیگری استفاده کرده است؟

گرته ریختن ، رونگاری ، نقش بندی ، پرداختن ، رقم زدن ، بستن ، نقطه چینی
۲- برای هریک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.

* برآمدگی پشت پای اسب: کَلّه

۳- از متن درس، چهار واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید. غارب ، وَقَب ، مَخْمَصِه ، آخره

۴- نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید. «صاد» هرگز جانوری از پهلو نکشید.

نهاد قید مفعول متمم

۵- به کاربرد حرف «و» در جمله های زیر توجه کنید:

الف) زندگی و سفر مانند هم هستند. ب) در طول زندگی، سفر می کنیم و در سفر هم زندگی می کنیم.

«و» در جمله «الف»، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع «و»، «واو عطف» می گویند.

«و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده است. به این «و» که معمولاً پس از فعل می آید و دو جمله را به هم می پیوندد، «نشانه ربط یا پیوند» می گویند.

اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و»، نمونه ای بیابید و بنویسید.

* نشانه ربط یا پیوند : ۱- کَلّه ی پاهای مانده بود با سم ها و ما چشم به راه آخر کار

۲- فکّ زیرین را پیمود و در آخره ماند.

* واو عطف : ۱- زنگ نقاشی دل خواه و روان بود ۲- آدمی افتاده و صاف. ۳- از یال و غارب به زیر آمد.

قلمرو ادبی

- ۱- در کدام قسمت از این متن، می توان نشانه های شاعری نویسنده را یافت؟
معلم مرغان را گویا می کشید، گوزن را رعنا رقم می زد، خرگوش را چابک می بست. سگ را روان گرته می ریخت.
- ۲- دو نمونه از ویژگی های بارز این نوشته را بنویسید.
- ۱- ایجاز و کوتاهی جملات ۲- سادگی ، صداقت و صمیمیت ۳- پرسامد بودن فعل های اسنادی و توصیفی بودن
- ۳- دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آن ها را بنویسید.
- ۱- حرفی به کارش بود: کنایه از جای حرف داشت؛ مشکل داشت . ۲ - معلم دور نبود: کنایه از صمیمی بودن

قلمرو فکری

- ۱- از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با کلاس درس های دیگر چه ویژگی هایی داشت؟
دل خواه و روان بود. خشکی نداشت به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت.
- ۲- معنی و مفهوم هر یک از عبارت های زیر را بنویسید.
- خلف صدق نیاکان هنرور خود بود : جانشین راستین اجداد هنرمند خودش بود(مانند اجدادش هنرمند بود .)
- اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد: کشیدن اسب از نیمرخ زیباتر است و تناسب اندام حیوان را بهتر نشان می دهد.

مای درس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

گروه آموزشی عصر

ASR_Group@outlook.com

[@ASRschool2](https://www.instagram.com/ASRschool2)

روان خوانی

پیر مرد چشم ما بود

بار اول که پیر مرد را دیدم در کنگره نویسندگانی بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران علم کرده بود؛ تیر ماه ۱۳۲۵. زبرو زرنگ می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم، و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت، بُر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدمها» یش را خواند.

* پیر مرد: منظور نیمایوشیج // * کنگره: (واژه‌ی فرانسوی) مجمعی از دانشمندان و یا سیاستمداران که دربار مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند.

* گردهمایی // * علم کرده بود: برپا کرده بود // * بُر خوردن: در میان قرار گرفتن // * زبرو زرنگ: چابک و زیرک؛ چست و چالاک

* جوانکی بودم و توی جماعت، بُر خورده بودم: جوانی کم سن و سال بودم بر حسب اتفاق در میان آن جمع قرار گرفته بودم.

* خطابه: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن // * آی آدم ها: منظور شعر «آی آدم ها» ی نیمایوشیج است که در سال ۱۳۲۰ آن را سرود.

تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» گریخته و در کوچه پاریس! عالیه خانم رو نشان نمی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گربه می دوید و سروصدا می کرد.

* یوش: روستایی است از توابع بخش بلده شهرستان نور در استان مازندران ایران. این روستا به دلیل آن که زادگاه نیمایوشیج پدر شعر نو فارسی است، شهرت یافته است. * گریخته: گریزان، فرار کرده، فراری * رو نشان نمی داد: کنایه از تحویل نمی گرفت، در جمع حاضر نمی شد.

دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند؛ شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰ یکی دو بار با زنم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی های

خانه آن ها تکه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن

لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی رانداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل

هنوز بیابان بود و خانه ها درست از سینه خاک در آمده بودند و در چنان بیغوله ای آشنایی غنیمتی بود؛ آن هم با «نیمایوشیج». از آن به بعد

که همسایه او شده بودیم، پیر مرد را زیاد می دیدم؛ گاهی هر روز؛ در خانه هامان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید

می رفت و بر می گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من هیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که

او نباشد. گاهی هم سراغ همدیگر می رفتیم؛ تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا درباره

پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیری، فایده نداشت.

* وقفی: منسوب به وقف // * وقف: زمین یا دارایی و ملکی که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند.

* لانه: استعاره از خانه‌ی کوچک // * بود و بود: همواره بود، ادامه داشت // * معاشرت: گفت و شنید، آفت داشتن

* همسایگانه: مربوط به همسایه، دو یا چند کس که اتاق یا خانه آنان نزدیک هم باشد، مجاور

* خانه ها درست از سینه خاک در آمده بودند: خانه ها در زمین خاکی ساخته شده بودند. // سینه خاک: اضافه استعاری // خاک: تشخیص

* بیغوله: کنج، گوشه‌ای دور از مردم // * غنیمت: سودمند، آن چه بی‌رنج و زحمت به دست آید.

* در چنان بیغوله ای، آشنایی غنیمتی بود: در آن گوشه‌ی دور از مردم، داشتن آشنا، بسیار خوب بود.

* روزی که او نباشد: اشاره به مرگ نیمایوشیج دارد. // * عیال: زن و فرزندان، اهل خانه // اهل و عیال: خانواده، زن و فرزندان

* درد دل کردن: غم و غصه خود را بازگو کردن، غم و شادی گفتن، راز خود را به کسی گفتن

بدین سان درد دل بسیار می کرد به یوسف شوق خود اظهار می کرد جامی

* بحران: آشفتگی، وضع غیرعادی، تغییر حالت ناگهانی * بلوغ: رسیدن به سن رشد، رسیدن

زندگی مرفهی نداشتند. پیر مرد سندرغازی از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانه اش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلا

به عهده عالیه خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و حقوقی می گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خراب تر شد.

پیر مرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله اخیر، و آن چه این وضع را باز هم بدتر می کرد، رفت و آمد شاعران جوان

بود.

*مرقه: راحت و آسوده، دررفاه و آسایش // *سندرغاز = چندرغاز: پول اندک و ناچیز // *سندر: کهنه و فرسوده // *عهده: مسئولیت

*غاز: کوچک ترین واحد پول درعهد قاجار بوده است. هر «جندک» معادل دوغاز بود. پنج غاز (پنغاز)

معادل نیم شاهی و ده غاز معادل یک شاهی و هریست شاهی برابر یک ریال بود.

عالیه خانم می دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است، برای خیل جوانان، اما تحمل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود.

*خیل: گروه؛ دسته // *معیشت: زندگانی، آن چه با آن زندگانی کنند، از خوردنی و آشامیدنی // *معیشت تنگی: زندگی سختی

*به تنگ آمدن: کنایه از پریشان گردیدن و به ستوه آمدن، کنایه از عاجز و درمانده شدن از چیزی

شه چو تنگ آمدی ز تنگی کار یکسواره برون شدی به شکار

هر سال تابستان به یوش می رفتند. خانه را اجاره می دادند یا به کسی می سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بُنشن و دوا درمان، همه را فراهم می کردند و راه می افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می کردند.

اما من می دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هرساله به جست و جوی تسلائی می رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می شد. نمی دانم خودش می دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

*بُنشن: خوار و بار از قبیل نخود و لوبیا و عدس // *سفر قندهار: ضرب المثل یا مثل است برای سفر طولانی

*بیلاقی: سفر به ناحیه سردسیر در فصل گرم // *تسلائی: آرامش یافتن // غربت: دور شدن؛ دور شدن از شهر خود

*نیما نشده بود: شاعری به نام نیما نشده بود، به شهرت نمی رسید

مسلمًا اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری ها فریاد را فقط در شعرش می شد جست. نگاهش آرام و حرکاتش و زندگانی اش بی تلاطم بود و خیالش تخت.

*درها به رویش نمی بستند: کنایه از مانعش نمی شدند، بر او سخت نمی گرفتند، او را محدود نمی کردند

*فریاد: مجاز از اعتراض // جست: یافت، پیدا کرد // *تلاطم: مجاز از آشفتگی و ناراحتی، خروشیدن و به یکدیگر خوردن امواج دریا.

*بی تلاطم: مجاز از آشفته نبودن و بی ناراحتی // *خیالش تخت [بود]: کنایه آرامش داشت // *تخت: مجاز از آسوده، راحت

به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی هاما ن اُخت شد.

*ادا: تقلید و حالتی ساختگی برای جلب توجه، ظاهر سازی // *تنگ گرفتند: کنایه از سخت گرفتند

*کمر بند خود را تنگ تر بست: کنایه از خود را با شرایط سازگارتر کرد، خود را آماده تر کرد، عزم خود را جزم کرد.

*دست آخر: در نهایت، در آخر، بالاخره // *حقارت: کوچکی، پستی // اُخت: سازگار

*همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سال ها بسته ماند.

*صدف کج و کوله: استعاره از روزگار ناسازگار نیما که نتوانست یا نخواست این مروارید گران بها از آن صدف خارج شود و ارزش های آن شناخته شود. به ناشناخته بودن نیما نیز اشاره دارد.

*دل صدف: اضافه استعاری // صدف: تشخیص یا استعاره ی تشخیصی

*بسته ماند: ظاهرا ایهام تناسب می شود گرفت ۱. بسته شدن در پیوند با صدف ۲. کنایه از محدود و ناشناخته بودن با توجه به فضای متن

*در دل صدف سال ها بسته ماند: کنایه از این که در طول دوران زندگی نیما کسی ارزشش را درک نکرد.

*تشبیه: نیما «مشبه»، مروارید «مشبه به»، پوشیده و پنهان بودن «وجه شبه» // تشبیه: صدف سال ها

*همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سال ها بسته ماند: نیماماند مروارید که در درون صدف پنهان و ناشناخته است در آن جامعه و روزگاریه سامان ناشناخته ماند و سال ها کسی ارزش او را نفهمید.

* در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است؛ اما در واقع طمأنینه ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه دوره فراعنه هست.

* طمأنینه: اطمینان، آرامش // *فراعنه: جمع فرعون، عنوان هر یک از پادشاهان قدیم مصر // از سر: به خاطر، در اثر
* چشم زمانه: اضافه استعاری * زمانه: تشخیص یا جان بخشی // *تکرار: چشم // مجاز: چشم او (نظر و اندیشه او) // تشبیه: او (نیما) به چشم زمانه

* چشم زمانه ما بود: ۱- تشبیه، ایهام و کنایه از چشمی بیدار در زمانه ی ما بود ۲- چون چشم عزیز و گرامی بود.

* تشبیه: آرامش نیما به چشم بی نور یک مجسمه دوره فراعنه

* نکته: از همچون مروارید تا فراعنه است: وصف نیما و توصیف بی همتایی اوست در روزگار نازیبا ی ما و که هوشیارانه به مسایل جامعه ی خود می پردازد و شخصیتی سترگ و مستحکم دارد.

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل این که پیش از سفر تابستانه یوش بود.

* هیچ نشد: اصلاً اتفاق نیفتاد، اصلاً پیش نیامد * بنالد: ناله کند، گلابه و شکایت کند // تکرار: تن

شبی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای دراز خواب پریدیم؛ اول گمان کردم میراب است. خواب که از چشمم پرید و از گوشم، تازه

فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم: «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست.» کلفتشان بود، وحشت زده می نمود.

* شبی که آن اتفاق افتاد: اشاره به مرگ نیما دارد. // اتفاق: منظور «مرگ نیما»

* میراب: نگهبان آب، مسئول تقسیم آب خانه ها و باغها

* خواب از چشم و گوش پریدن: کنایه از هوشیار و بیدار شدن

* شستم خبردار شد: کنایه از این است که: به من الهام شد، پیش بینی کرده بودم، ناگهانی پی بردم.

* سیمین: خانم سیمین دانشور همسر زنده یاد جلال احمد // * کلفت: خدمتکار زن // * می نمود: نشان می داد، به نظر می رسید

* نکته دستوری: وحشت زده: مسند، می نمود: فعل گذرا به مسند

* فعل های به نظر رسیدن / آمدن، به شمار آمدن / رفتن؛ گذرا به مسند هستند یا مسند خواه هستند.

* مدتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اول بار در عمرش، جز در عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و

همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش.

* مدتی بود که پیرمرد افتاده بود: کنایه از بیمار شدن

* اول بار: اول (ترکیب وصفی مقلوب)

* کارش را ساخت: کنایه از او را از پای در آورد، برای او دردسردرست کرد، سبب مرگش شد.

* همین یکی کارش را ساخت: رفتن نیما به یوش در زمستان، نیما را بیمار کرد و سبب مرگش شد.

* اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند، برای خدمت

او می آمده، می نشسته و مثل جغد او را می پاییده؛ آن قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می کرده و خودش را به خواب می زده و من

حالا از خودم می پرسم که نکنند آن زن فهمیده بود؟

* نه رنگش برگشته بود: کنایه از این هیچ نشانه ی بیماری در او نبود.

* مثل جغد او را می پاییده: مانند جغد مراقب نیما بود، نیما را زیر نظر داشت // تشبیه زن به جغد

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا...

چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتري بايد خبر کرد يا دوايي بايد خواست. عاليه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود و ناله می کرد: «نیمام از دست رفت!».

* کار از کار گذشت: کنایه از فرصت به پایان رسید، فرصتی برای اقدام نماند // لایبُد: به ناچار، ناگزیر

* کرسی: چهار پایه ای پهن، کوتاه و چهارگوش که در زمستان در زیر آن منقل می گذارند و بر رویش لحاف اندازند و در زیر آن خود را گرم کنند

* نیمام از دست رفت: کنایه از نیمی از فوت کرد یا مُرد // م در نیمام: مضاف الیه

آن سربزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم ها را بسته بودند؛ کوره ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عالیه خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی تابي می کرد و هی می پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟».

و مگر می شد بگویی آری؟ عالیه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده

بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کُلَفَت خانه کمک کردیم و تن او را که عجیب سبک بود، از زیر کرسی در آوردیم و رو به قبله

خوابانیدیم. گفتم: «برو سماور را آتش کن؛ حالا قوم و خویش ها می آیند» و سماور نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «وَالصَّافَّاتِ صَفًّا».

* کوره: استعاره از سرنیما است. چون تب داشت سرش مثل کوره داغ بود

* تازه خاموش شده: صفت بیانی مفعولی برای کوره، از نظر ساخت: مشتق - مرکب

* مگر می شد بگویی آری؟: استفهام انکاری، پرسش تأکیدی؛ نمی شد آری بگویی. // آتش کن: روشن کن

* لای قرآن را باز کردم: کنایه از استخاره کردم، فال گرفتم

* وَالصَّافَّاتِ صَفًّا: سوگند به فرشتگان صف در صف // * آرایه ی تضمین به آیه ی اسوره ی الصَّافَّاتِ

ارزیابی شتاب زده، جلال آل احمد

درک و دریافت

۱- استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید.

هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی همام اُخت شد.

* هر چه بیشتر بر نیما سخت گرفتند، نیما خود را در برابر دشواری ها آماده تر کرد تا سرانجام با پستی زندگی ما سازگار شد.

سنگ راه من نگردد سختی راه طلب کوه و صحرا پیش سیل بی قرار من یکی است صائب

۲- در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد درباره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟

همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سال ها بسته ماند.

گروه آموزشی عصر

ASR_Group@outlook.com

@ASRschool2